

دیگر:

عشق شیرین لبان تلخ سخن می کشد سر به کوهسارم را

از دیدگاه عارفان عشق دارای دو جزو است؛ یکی مجاز و دومی حقیقت شاعر به حقیقت پیوسته است ولی در اشعارش عشق حقیقی را به صورت مجاز نیز آشکار کرده است:

هی همی چه سحر کرد که دل از تراب برد طفلی ز قوم برهمن ای پیر دستگیر

دیگر:

بتی کا فر ادائی دلفریبی فتنه پیرائی برهمن زاده شوخی به دوش افکنده زناری

دیگر:

تراب آن نوجوان هرگز نمیشد زبردست من ترا پیری زبردستی مدد گار است می دانم

دیگر:

دل به زلفش ندهی قید فرنگست تراب گو به اعجاز مسیحی صنم ما نگریز است

### پی نوشتها

۱. کلیات فارسی شاه تراب علی قلندر

۲. عرفان و تصوف.

۳. اسرار خودی

۴. گزیده ی رباعیات عطار.

۵. ارمغان حجاز.

۶. مسائل تصوف.

۷. حیون المعارف من شیون المعارف.

۸. فلسفه ی عشق.

شاعر خط و رخسار یار را، علامت و نشانی نور و ظلمت گمان می نماید. همانجا این تشبیه را به حق و باطل تشبیه می نماید. غیر ازین خط و رخسار را به معنی تکبر و فروتنی هم آورده است. که در شعر زیر به شکل تلمیح ذکر شده است. و نیز خط را به معنی افزایش حسن و زیبایی، و در بعضی از موارد از خار و خس هم مستعار گرفته است:

سبزه چون بالد غرور ساده روئی کم شود    حسن فرعونی دگر خط است موسای دگر

دیگر:

صفحه رخسار جانان با خط خوش وا نمود    سبزه و ریحان بجای خار و خس با شد مرا

دیگر:

خوب سرسبزی حسن تو بر آورد    خطت صبح حسن تو عجب عالم شیرنگی یا فت

دیگر:

خشک می گردد گیاه از آفتاب    سبزه می آید چسان بر روی تو

از ابیات مزبور، احساس درونی شاعر پیداست که زندگی اش پر از درد و غم عشق است. باین دلیل میشود بیان نمود که شاعر یک شاعر حسی است که درک و حسیت وی فقط به عشق، بستگی عمیق دارد. شعرهای عاشقانه اش گرچه دارای سخنرانی ها و داستان های لاله و بلبل، صیاد و گلچین، شمع و پروانه یا شانه و زلف است منتهی میتوان گفت که شاعر فقط منوط و متکی به مجاز نیست بلکه از روی تمثیل به حقیقت پی برده است، که: "المجاز قطرة الحقیقت":

پی تعلیم آن طفل دبستان    ز داغ دل برم نقل گلستان

دیگر:

النفاتم سوی خویان نیست بی وجهی تراب    در رخ ایشان همی بینم تماشائی دگر

دیگر:

هیچ در عشق، مجو نام و نشانی ز تراب    کاتش عشق، همه نام و نشان می سوزد

قصه سوخته عشق عجیب است و غریب    نتوان کرد بیانش که زبان می سوزد

دیگر:

طریق عاشقی محو است در محو    نه باشد عشق را رسمی نه راهی

دیگر:

نشد از زلف خونخوارش مجال بوس رخسارش به مخزن مار حائل بود شب جائیکه من بودم

در شعرهای شاه تراب حسن معشوق به شکل تشبیهات حسی واستعاراتی بکار رفته است که کلام وی را لطیف و جالب می سازد، اگرچه به مناسبت فکرو اندیشه و چگونگی صور و ایماژ بیشتر شعرهای او را نمیتوان بلیغ به حساب آورد، اما میتوان از دید ترکیب لفظی و بیان ، به شعرهایش آفرین گفت، مثلاً شاعر در بیان ابروی معشوق طاق، قوس و قزح یا هلال را مستعار می کند، اگرچه در این بیان شاعر، قافیه درست نیست اما از نظر بیان ومعنی کم نظیر است.

ا بروی تو باتفاق هست هلال وار طاق قوس قزح کجا شود با خم ابروی تو جفت

همین طور خال محبوب را چون دانه ی روی دام می داند که در خیال شعری اش پرنده ی عاشق را برای یافتن دانه در دام روی محبوب گرفتار میسازد.. شاعر خال محبوب را علامت جذبه ی عشق می شمارد و در اندیشه اش به نظام فطرت تعقل می کند، و بعداً به نتیجه می رسد که در کل آثار فطرت ، جریان عشق تجلی است ، حتی که ماه و انجم هم خالی از این جریان نیست:

مرغ جانها پی این دانه بدام افتادند نقطه ای خال که زیبا بلب معشوق است

دیگر:

نقطه ی خال تو در حلقه ی کاکل ستم است دانه در دام نهادی پی تقصیر کسی

دیگر:

انجم بهم شده و شفق حلقه بسته اند این سرخ چیره بر سرو این گوشواره نیست

دیگر:

حلقه ی زلف نیست بر رویش ماه در بند شامی است اسیر

دیگر:

بگرد بیت توهر روز چرخ می گردد کند به مصرعه لولاک منقبت خرا نی

خدا بوسف جمالت بصفحه عارض نوشت سوره ی یوسف بخط ریحانی

فلک ز مقدم تو سعد گشت در معراج و گرنه نحس و بدست آن ستاره پیشانی

است که معشوق هم نیاز به ناز دارد. ولی باز در اندیشه ی شاعر عشق، اسم کیفیتی است که هر دو (عاشق و معشوق) را دنبال می کند:

در طوق عشق سرو اگر قمری است قید      خود سرو ایستاده زیکپا برای کیست

در شعرهای شاه تراب صور و ایمازهای محبوب به صورت تشبیه و استعاره ی حسی متبیین گردیده است. طوری که خال سیاه یک علامت حسن است. شاعر به شیوه ی بلیغ و نیرومند تراکیب را ارائه داده است. چنانکه می بینیم که شاعر برای زیبایی محبوب اش غسل و مگس را نشان حسن محبوب به کار برده است. اندیشه ی شاعر در تطور و بحث حسن از فطرت استفاده می کند و سعی می نماید که صور خیال به خوبی و زیبایی منفرد می باشد:

بی حلاوت نیست بر لعل لبش خال سیاه      هر کجا شهد است البته بود آنجا مگس

دیگر:

خشک می گردد گیاه از آفتاب      سبزه می آید چسان بر روی تو

دیگر:

نقطه خال سیه به لبش نیست چه غم      خوش مکانی شکر است و مگس اینجا نیست

دیگر:

تو مهربانی گریبان تو نور در بغل دارد      بزَن در جیب خود دستی بر آورد یدبضا را

دیگر:

ز روی حسن بدور تو جمع ضدین است      که عارضت قمر و کاکلت شب دیچور

در آثار فطرت هر چیزی از نظر چگونگی و تاثیر اهمیت فراوان دارد. همین طور میتوان دید که در خزینه ی فطرت هر که هست حتماً به دیگری رابطه ای دارد و برای افزودن اهمیتش خدا ی علامتی را با آن همراه می کند که هم شناسه ی زیبایی و هم نشانه ی حفظ آن است. این شناسه اگرچه به شکل ظاهر ارزشی ندارد، البته به واسطه ای دیگر قدر و منزلتش دقیقاً پیدااست. طوری که لاله با خار، چشم با مژه، انگشت با ناخن، غسل با زنبور، عقرب با نیش ----- چنین الگوهای بسیاری به نظر ما هست که بر مبنای لازم و ملزوم نیاز و اهمیت دارند. نیز دقیقه با مار در این زمینه نیز لایق ذکر می باشد. که شاعر در اشعار زیر این تمثیل را برای ویژگی و مختص حسن در آورده است:

به گرد گنج رخس مار حلقه زن است      بحسن عارض او عالم طلسمات است

همین خیال را شاعر به نحوه ی دیگر نشان می دهد:

نقطه ی خال سیه گر بهلبش نیست چه غم      خوش مکانی شکر است و مگس اینجا نیست

واندوهی آشکار است. که دلش به فراق معشوق سوخته لذا صدای درونی شاعر پر از اندوه و حزنی است که علامت پیام آشتی و دوستی است. شاعر هر جا وصل محبوب را می جوید. که وصل ممکن نیست:

گو تراب از قیدالفت همچو سروآزاده است من چوقمری طوق درگردن گرفتار توام

دیگر:

یک غم دل دو شد دو گشت چهار تا که شد چشم او دوچار مرا

دیگر:

در خیال آن سر مژگان به چشم خواب کو کاو کاو یاد مژگان خار در بسترشکست

دیگر:

چشم تر رخ زرد و دل پر درد دارم درغمت گر نشان عاشقی خواهی نظر کن روی من

در آن هنگام اگر آثار فطرت به چشم خورد، نشانه های محبوب دریافت میشود. دل شاعر پر از اندوه است لذا شادی را می جوید باین علت لاله و بلبل، ستارهای آسمانی و ماه درخشان و درختان سرسبز و غیره را نشانی از محبیب نمود تداعی می کند. که وقتی سرو رعنا و قمری را می بیند در خیالش صور و اشاره ی عاشق و معشوق را ترسیم مینماید:

بد نما طوق تو کی باشد من دیوانه را بهرقمری خوشنمایین قدراز طوق اوست

همچنین هنگامی که حلقه ی ستاره را به گرد ماه می بیند فکرش به یاد رقیبان تازه می شود یا در بعضی مورد همین را تشبیه به حسن محبوب کرده، اشاره می کند:

انجم بهم شده به شفق حلق بسته اند این سرخ چیره بر سرو این گوشواره نیست

روی هم رفته شعرهای عاشقانه دارای داستان وصل و فراق معشوق، گریه و ناله های عاشق شوریده سر، کنایه ی رقیبان و... محتویات شمری اند که پیرامون غزل ها تکرار می شوند. بنابراین می توان گفت تغزل شاعر گستردگی ندارد بلکه گستردگی شعری او، بیشتر بخاطر موضوع های متنوعی است. البته چنانکه ذکر شد که شاعر می خواهد که سخنان بسته ی درونی را به وسیله ی شعر ابراز بکند، زندگی اش با همین تحولات می چرخد لذا در شعرهایش تکرار به چشم می خورد، اما لابلای شعر شاه تراب علی قلندر صنایع لفظی و معنوی و تشبیهات و استعارات این تکرار را به ویژگی خیال و ایماژ تغییر می کند. علاوه بر این، از برجستگی و سلاست و صور و خیال هم این چنین به نظر می آید که شعرهایش، آمیزه ای از رنگهای فطرت حسّی شاعر است. حسّیت عشق در ذهن شاعر به مانند تعجب یا پرسشی است که پاسخش نهان است. اگرچه عاشق خود دنبال معشوق است اما روشن

شاعر عشق را پدیده ای خارق العاده محسوب می کند که نمی توان با واژه های خاصی بیان نمود، البته به نظر شاعر، عشق "گفته ی تلخ شیرین دهان" است:

هیچ در عشق مجو نام نشانی ز تراب      کاتش عشق همه نام و نشان می سوزد  
قصه سوخته عشق عجیب است و غریب      نتوان کرد بیانش که زبان می سوزد

دیگر:

عشق شیرین لبان تلخ سخن      می کشد سر به کوهسار مرا  
در بینش عارفان عشق در دو جزو است: یکی مجاز و دومی حقیقت، از نظر شاعر بغیر از عرفان، هر موضوعی که به شعر درآمده است سراسر مربوط به مرحله ی ابتدائی عشق است که خودش در اشعار زیر به مجاز منسوب گردیده است:

هی هی چه سحر کرد که دل از تراب برد      طغلی ز قوم برهمن ای پیر دست گیر

دیگر:

بتی، کافر ادائی، دلفریبی، فتنه پیرائی      برهمن زاده شوخی، به دوش افکنده زُناری

دیگر:

تراب آن نوجوان هر گز نمی شد زیردست من      ترا پیری زبر دستی مددگارست میدانم

دیگر:

دل به زلفش ندهی قید فرنگست تراب      گو به اعجاز مسیحی صنم انگریز است  
عارفان مجاز را پل حقیقت شمرده اند که دانسته اند که پل، محل اقامت نیست و بدین وسیله نام عشق را زبیده ی حالتی می دانند که از پی رنگی نباشد و عاشق را در خود متوقف نکند و با وصال کاستی نه گیرد، هم شاه تراب عشق مجازی را وسیله ای به حق می داند:

از زبان جز نکته ی وحدت دگر حرفی مگو      دربنان هم نیست جز حق جلوه فرمائی دگر

التفاتم سوئی خویان نیست بی وجهی تراب      در رخ ایشان همی بینم تماشای دگر

گویند که عشق با عرفان رابطه ای خاص دارد، چرا که در زمینه ی عشق موضوع های مجازی مطرح شده است که کمتر به حقیقت و عرفان ربط دارد، لذا نمی توان مجاز را به عرفان ارتباط داد، بلکه آنرا انعکاس عرفانی نامیدن درست است. شاه تراب افکارش را بیشتر به شکل مجاز نشان داده است، که بر مبنای فکر و نظرش دارای غم

ظاهر به نمود و به حقیقت همه ناپود این صورت وهمی چه سراب است به بینید

چون خواب وخیال است غم وشادی وعالم بل جمله جهان عالم خواب است به بینید

دیگر:

تکیه بر موج زدن محض حماقت باشد نه ثباتی نه قراری نه بقائی دارد

در جهان خلقت خداوند هر شی را با یک تضادش آفریده تا براساس آن، اصل را بشناسیم و به اهمیت و ارزش آن پی ببریم. مثلاً خوب را با زشت، کوتاه را با بلند، تنبل را با زرنگ و صبح را با شب.....همچنان دیگر. یعنی می توان گفت که هر چیزی با یک شناسه ی متضاد به وجود آورده تا آدم تاثیرهای مثبت و منفی اش را به نیاز خود، مورد استفاده قراربدهد. ولی نمی توان دید که هر دو نوع وجود در ضد هم باشند. ذات انسانی اگرچه دارای صفت های مخالف و متضاد است ولی بودن هر دو برای ساختار وجود انسان لازم است و بدون آن ذات انسانی لائق "اشرف المخلوق" نمی شد، منتهی این توجیه وعلت موجب مشکلات ذاتش نمی شود. شاعر در اشعار زیر اشاره می دهد که ربط نور با ظلمت بی فائده نیست بلکه بدون ظلمت، ارزش و اهمیت نور پیدا نیست:

دل مصفا کی شود بی خاک بیزی های عشق خاک مالیدم به روی آینه بهر جلا

همین فکر را به صورت حسی ارائه می دهد:

کجی و راستی یک جا که جمع ضدین است محال نیست ببین سرو کج خرام مرا

## عشق

دلم زمدرسه برگشت وراه عشق گرفت خطا نکرده که برجاده ای صواب افتاد

عشق واژه ای است که از عشقه مشتق است و عده ای عشق را به گیاهی می نامند که بر تنه ی درخت می پیچد و شیره اش را می مکد و درخت را می خشکاند.درباره ی عشق، دید گاه فلاسفه و عرفا متفاوت است. ابن سینا می گوید که "العشق مرض سوداوی یزید با الفکر و النظر و یزیل با الجماع و السفر" (عشق منوط به خیال و اندیشه است که به فکر می افزاید و با وصل به معشوق یا با جدا شدن معشوق از بین می رود). (۷۰) افلاطون گفته که «روح انسان در عالم مجردات به حقیقت زیبایی ناظر بوده است و چون در این دنیا زیبایی را می بیند به یاد زیبایی مطلق عامل مجردات می افتد و آرزوی بازگشت به عالم پیشین در او زنده می شود و این همان حالت شوق لقای حق، یعنی عشق است» (۷۱) در این مودر بیشتر عشق را به اختیار می شمارند و برخی از آنها معتقدند که عشق خارج از امکان و اختیار انسانی است. ولی عارفان عشق را موهبتی خدائی می دانند و بی اختیاری را به عشق منسوب می کنند،چنانکه حافظ گفته است:

می خور که عاشقی نه بکسب است و اختیار این موهبت رسید ز میراث فطرتم

## وحدت الوجود

در شعرهای شاه تراب علاوه بر موضوع های اخلاقی، بحث فلسفه ی وحدت الوجود و شهود هم آمده است. ولی اعتقادش به وحدت الوجود است و شهود را جزوه ی از وجود می نامد، هستند کسانی که در بین وجود و شهود تفرقه می کنند. عقیده ی بعضیان به " همه از اوست" است و برخی " همه اوست" را درست می دانند. ولی کم کسانی اند که هر دو را به یک حساب کنند. شاعر از آنها است که وجود را اصل و شهود را فرع حساب می کند:

جز بحر چه در شکل حباب است به بینید      بیرون و درون اش همه آب است به بینید

دیگر:

بهر دری که شدم شش جهت ترا دیدم      به شش درم که تو نا دیده ای کرا دیدم

شهود ذات منزله من مپرس      دلا      چنگویم از تو که بی چون دلی چرا دیدم

از اشعار شاه تراب آشکار است که وجود یک مرتبه ی والای به شهود است، یعنی قطره اگرچه جزئی از آب هست و مناسب به "شهود" قرار می شود ولی باز قطره به لحاظ کیفیت و هیئت خود تاثیر آب را دارد، لذا از دید واقعی عیناً وجود است. به نظر شاعر انسان بعد از فنا در وجود ، چون به مرتبه بقا متمکن شده ، پس به فکر و اندیشه چیزی از وجود و شهود باقی نمی ماند، این سراسر مربوط به فلسفه ی وجودی است:

تراب از خود همه محوم نه در سکر م نه در صحو م

نه اهل منطق و نحوم نه از علمای خیار م

دیگر:

نی به صحو م نه به سکر م نه به جزم نه سلوک

کس ازین هیچ عبث هیچ گمانی دارد

## تجدد امثال

یکی از بحث های عرفانی "تجدد امثال" بحثی است که بر مبنایش وجود عالم در هر لحظه از بین می رود و پس به وجود می آید، ولی حسبت انسانی این دگرگونی را درک نمی کند. طوریکه آب سرچشمه و آتش شمع که هر موقع روان است ولی به نظر یکسان نشان می دهد. شاعر به همین دید باور دارد آنجا که می گوید:

صورت هستی و وهمی که نظر می آید      چون حباب است که هر لحظه فنائی دارد

دیگر:



منتهی میشود و همیشه با الگویی تازه و خاص در این باب سخن می گوید. طوری که در شعر زیر، اندیشه اش به دنبال یک تمثیلی هست که در اکثر موارد اتفاق می افتد.

هم چو زنبور عسل نیش زند اهل دول      شهید دولت نتوان خورد از ایشان بی نیش

دیگر:

بهر روزی تو چرا گرد جهان می گردی      خود به خود بر تو رسد رزق مقدر کم و بیش

دیگر:

هر چه مقسوم تو حق کرد همان خواهی یافت      طلب حبه از قسمت خود بیش مکن

این دید گاه اگر چه توجه آدمی به بی عملی را جلب می کند که سراسر خلاف اسلام است «لیس للانسان الا ما سعی»، ولی شاعر هیچ وقت سخن های شریعت را بدون الگوی شریعت، مطرح نمی کند. اینجا هم شاعر آیه قرآن «ما یشاؤون الا ان یشاء الله» و «ان الله یرزق من یشاء بغير حساب» را در نظر گرفته و به آن استدلال می کند. پس در شعر مزبور پیداست که به هدف شعری نیز، ایشان کسانی هستند که وجود خدا و نیرویش را در مقابل کوشش خود کمتر حساب می کنند. اگرچه شاعر مخالف سعی و تلاش نیست، اما فکرش فقط سوی خدا هست و بجز ذات الهی چیزی را بزرگتر نمی داند. شاه تراب نشان دهنده ی سیرت صاحبان دول است که از وجود ایشان بهره بردن آسان نیست، شاعر افراط و تفریط را دوست ندارد بلکه چیزهای متوسطه به نظرش اهمیت زیادی دارند به همین علت وقتی به زاهدان نصیحت می کند ذات خدا را بیشتر از همه چیزهای دنیا حساب می آورد و وقتی به اعم مردم پیشنهاد می کند، فکرش اول به عمل کردن و سپس از خدا خواستن را روا می داند. فکر شاعر خود فعال است و فلسفه ی فعالیت و عمل را هیچ گاهی از دست نمی دهد. به نظرش انسان نمیتواند جز از راه کار کردن پیشرفت بدست آورد. وقتی می بیند که سهل انگاری و بی عملی در اندیشه مردم جا گرفته است و از هدف خود بر گشته داده، در آن موقع آخرت را در اذهان نمایان کرده و بیهودگی این دنیا را برای آدمی به تصویر می کشد.

گوش کن از لب تراب، این دو حدیث انتخاب      زحمت این جهان بکش راحت آن جهان طلب

دیگر:

زود بیدار شو از خواب امل سر بردار      شب آخر شد و هنگام سفر در پیش است

عاقبت رفتن ازین دار گذر در پیشاست      غافل از زاد نباشی که سفر در پیش است

گر به دنیا همه عمر تو به غفلت گذرد      بالیقین دان که پس از مرگ سفرد پیش است

نیست دنیا جای راحت از غمش ای دل برآ      رخت ازین دار المحن بردار و زین منزل برآ

یاد کن روزی که باشد مرکب دوش کسان      از تلاش اسپ و زین و ناقه و محمل بر آ

دیگر:

کئی ز دنیا نفرت آید مرد دنیا دار را      سگ همیشه دوست دارد طعمه مردار را

قلب پر وسواس را مشکل بود بی خطرگی      کئی شود تسکین به خلوت ساکن بازار را

دیگر:

چگونه پاکدامن مرد دنیا دار را گویم      که دنیا جیفه و ناپاک و مردارست می دانم

دیگر:

لا تمدن به خوان در گذر از حب جهان      چشم بر بند که آفات نظر در پیش است

دیگر:

زاهد چگونه رغبت دنیا کند تراب      دیندار را به بانوی دنیا طلاق هست

دیگر:

عاقبت رفتن ازین دار گذر در پیش است      غافل از زاد نباشی که سفر در پیش است

پیریت دست و گریبان به جوانی مفرب      وقت ضعف بدن و سمع و بصر در پیش است

از لحاظ شاعر تمایل و دوستی دنیا برای جویندگان حق حرام است. اگرچه دنیا را خدا برای استفاده ی آدمی آفریده است ولی شاعر زاهدان و متقیان را از فکر دنیا و متاعش هوشیار ساخته و پیشنهاد دارد که دنیا برای آزمایش انسانی آفریده شده است لذا باید بر طبق نیاز در دنیا مساعی باشد نه اینکه غرق افکار دنیوی شود، چرا که حوای نفسانی، آدم را به هلاکت می اندازد. که در شعر زیر نیز الگویی تازه را ارائه می دهد.

بی تکلف بی ضرورت کئی روم آنجا تراب      خانه اهل دول باشد مرا بیت الخلا

## قضا و قدر

شاعر فلسفه ی قضا و قدر را نیز در شعرش مطرح می کند، و «ما نصیبک لیس یصیبک» را در این مورد با اشعار شرح می دهد. فکر شاعر همیشه به سخن های قرآنی و حدیث پیامبر(ص) و مطالب خاص مربوط به قضا و قدر

نفس غریزی و شیطان انسان را از این راه خودی آماده به کبر و نخوت می کند که به سبب آن انسان دیگران را کمتر از خود گمان می کند. شاعر برای شناختن توطئه های نفس از خودی، ممانعت می کند و به نفوذ فروتنی اشاره می دهد.

بنده را جز عاجزی نبود روا آنکه متکبر شد او مردود شد

دیگر:

مرا چه کار ز خود بینی و خود آرائی فقیر وبی خود وبی خویش و خود فراموشم

دیگر:

سفله ای بی مایه چون خس می کشد سر بر فلک

شاخ نخل میوه دارست آنکه دارد سر فرو

فرمان رسول اکرم(ص) هست که: "لا يزال يتقرب الى العبد الى الآخر" نیز شاعر در این شعر اشاره می دهد:

زدل بطاعت حق کوش باخشوع و خضوع فروتنی بکن از تن پی سجود و رکوع

دیگر:

پرده هستی به سوزی گر به نار لا اله آن زمان بی پرده بینی نور الا الله را

شاعر ما معتقد به فنا است منتهی به خود فراموشی هم اعتقاد ندارد. این یک مرتبه ی صوفیه است که آنرا فنا فی الذات می گویند، به این مقام، عارف کثرت را جزوی از عین وجود خود به حساب می آورد. و همین اولین مرتبه ی فنا است، هستند کسانی که با این مقام خود را "حق" گفته اند، ولی آشکار کردن این چگونگی از دید صوفی خلاف شریعت است.

وصال یار مجو تا ز خود جدا نشوی همین بس است ز پیر طریقتم تعلیم

دیگر:

سراییم همه تصویر یار است مرا از هجر واز وصلت چه کار است

**فنا**

در این ضمن شاعر آیه قرآنی "کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام" را برای بی ثباتی دنیا به طور الگو ذکر می کند . لذا به فلسفه ی زندگی و مرگ در اشعارش اشاره می کند و در مواردی دنیا را به طعمه ی مردار و جیفه ی ناپاک شبیه می کند، تا مردم آسان، دل به این دنیا نیازند.

رفصد، نماد زهد و تقوا و دوری از ریا فرار داده است. زیرا از نظر شاعر ارتباط با خدا کار ی است نفسی و درونی، و ریا و تظاهر در بین مردم، شخص را از مرحله ی شناخت و عرفان دور نگه میدارد.

نباشد خود نمائی از کمال خویش کامل را که از مردم نهان طاموس در ویرانه میرقصد

علاوه به از دست دادن ریا و تکبر به نظر شاعر برای تصفیه قلب و تذکیر نفس "استغنا" و توکل داشتن بر خدای متعال هست. که اژین راه سالک صفات سخا و تحمل، رضا، صبر و قناعت را دریافت می کند.

تراب گنج قناعت خوشست بهر فقیر غنی زخواهش مال و خزانه شد دل من

### خودی

خودی یکی از صفت های وجود خدا است که برای انسان در راه فنا حلال ودر راه نفس حرام قرار داده شده است. صوفیان راه حق، مخالف خودی اند ولی در نظر ایشان مقام خودی بعد فنا است. در اندیشه ی اقبال لاهوری خودی برای تکامل نیروی درونی انسان جائز است. ولی از لحاظ اخلاقی، شاه تراب عاجزی و فروتنی را برای بندگان لازم دانسته است. و شاعر در مذمت خودی اینچنین اشاره می دارد.

از خودی فرعون خود بین گشت ناری الحذر خود سری و خود نمایی خوش نمی آید مرا

دیگر:

خودی کفرست ای خود بین خدا را یاد کن بی خود

وگر نه رشته تسبیح زنار است می دانم

اینجا باید فرق خودی اقبال و صوفیان آشکار بشود. فلسفه ی خودی اقبال، ربطی به تکبر ندارد، بلکه چنین باید گفت که در بین عارفان و اقبال فرقی نیست. اقبال می خواهد که مرتبه ی انسانی را نشان بدهد که فکر بی خویشتی و احساس کمتر بودن سر داده است و ازاین لحاظ معنی "احسن التویم" را فراموش کرده است. نتیجه ی فلسفه ی خودی اقبال فقط معرفی و منکشف گردیدن صفات درونی انسانی است. بغیر از این مطلب، خودی در نظر اقبال چیزی جدای از عرفان نیست. یعنی می توان گفت که صوفی هدف عرفان را دنبال می کند ودر عاقبت به مقام "بقا" می رسد، و اقبال با همان بینش انسان را برای شناختن وجودش آماده می کند. لذا باید گفت که فلسفه ی خودی با تکبر و نفس پرستی رابطه ای ندارد. در اشعار اقبال پیدا است که اندیشه اش تا حدودی به فلسفه ی فنای صوفی روی آورده است:

تو ای نادان دل آگاه در یاب به خود مثل نیاکان راه در یاب

چسان مومن کند پوشیده را فاش ز لا موجود الا الله دریاب

موضوع های مطرح شده در شعر عرفانی به ویژه آداب و رسوم صوفیانه، بی ثباتی دنیا و علل آن، بحث های اخلاق، تصفیه نفس، مقام های عرفانی، وحدت الوجود و شهود، تجدد امثال، قضاء و قدر، فلسفه جبر و اختیار و معامله مرید با شیخ، وضع فرهنگی و.... هستند. بعضی از آنها که نشان مزبور اند در زیر نگاشته می شوند.

## اخلاق

اخلاق از ماده ی "خلق" یعنی "عادت خوب" و اصل وجودی عرفان و تصوف است. که برای رهرو طریقت رسیدن به مقام های عرفانی بدون دستیابی به کمال اخلاق ممکن نیست. در حیطه ی اخلاق، ادب و احسان اولین چیزی است که لازمه ی جوینده ی حق است. شاه تراب علی قلندر برای ترویج اسلام، مبحث اخلاق را در بین مردم تدریس می کند. به آن کسانی که ارکان ظاهری اسلام را بدون ایمان و صداقت قلبی به عمل می آورند، نصیحت می کند.

## ریا و تکبر

شاعر در اشعار زیر یاد آوری می کند که چطور "ریا و تکبر" بدترین عادت های اند که با وجود سیرت خوب و نیک روح انسان را به پستی فرا می افکند:

با طنّت آلوده دامان است از روی ریا زاهد از بهر چه در ظاهر ترا این شست و شوست

دیگر:

بطول ریش ریا کردن است بدای شیخ مکن ز روی ریا رشته گناه دراز

دیگر:

مغرور به حق پرستی خویش مشو ای شیخ خودی ز بت پرستی بتر است

دیگر:

لباس فقر حرام است بر تو ای درویش اگر مصاحب سلطان ز بخت و جاه شدی

دیگر:

تراب گنج قناعت خوش است بهر فقیر غنی ز خواهش مال و خزانه شد دل من

همان گونه که مشهود است شاعر در لابلای شعر در باره ی ریا، ذکر کرده است. و زاهدان و شیوخ را با اشعارش به تنبیه آورده است. در شعر زیر، یک تمثیل قشنگ برای ممانعت خود نمائی ارائه می دهد. و می گوید که "شیخ آن باشد که کمال خویش را ظاهر نکند" و در این زمینه طاوس زیبایی را که در ویرانه ها و دور از چشم مردم می

شاعر عشق را پدیده ای خارق العاده محسوب می کند که نمی توان با واژه های خاصی بیان نمود، البته به نظر شاعر، عشق "گفته ی تلخ شیرین دهان" است:

هیچ در عشق مجو نام نشانی ز تراب کاتش عشق همه نام و نشان می سوزد

قصه سوخته عشق عجیب است و غریب نتوان کرد بیانش که زبان می سوزد

دیگر:

عشق شیرین لبان تلخ سخن می کشد سر به کوهسار مرا

در بینش عارفان عشق در دو جزو است: یکی مجاز و دومی حقیقت، از نظر شاعر بغیر از عرفان، هر موضوعی که به شعر درآمده است سراسر مربوط به مرحله ی ابتدائی عشق است که خودش در اشعار زیر به مجاز منسوب گردیده است:

هی هی چه سحر کرد که دل از تراب برد طغلی ز قوم برهمن ای پیر دست گیر

دیگر:

بتی، کافر ادائی، دلفریبی، فتنه پیرائی برهمن زاده شوخی، به دوش افکنده زُناری

دیگر:

تراب آن نوجوان هر گز نمی شد زیردست من ترا پیری زبر دستی مددگارست میدانم

دیگر:

دل به زلفش ندهی قید فرنگست تراب گو به اعجاز مسیحی صنم انگریز است

عارفان مجاز را پل حقیقت شمرده اند که دانسته اند که پل، محل اقامت نیست و بدین وسیله نام عشق را زبیده ی حالتی می دانند که از پی رنگی نباشد و عاشق را در خود متوقف نکند و با وصال کاستی نه گیرد، هم شاه تراب عشق مجازی را وسیله ای به حق می داند:

از زبان جز نکته ی وحدت دگر حرفی مگو دربنان هم نیست جز حق جلوه فرمائی دگر

التفاتم سوئی خویان نیست بی وجهی تراب در رخ ایشان همی بینم تماشای دگر

گویند که عشق با عرفان رابطه ای خاص دارد، چرا که در زمینه ی عشق موضوع های مجازی مطرح شده است که کمتر به حقیقت و عرفان ربط دارد، لذا نمی توان مجاز را به عرفان ارتباط داد، بلکه آنرا انعکاس عرفانی نامیدن درست است. شاه تراب افکارش را بیشتر به شکل مجاز نشان داده است، که بر مبنای فکر و نظرش دارای غم

اگر چه در ادبیات ما شاعرانی وجود دارند که شاعری را بر نهج رشد و پند و اندرز انتخاب کرده اند اما شعر گفتن را تضييع اوقات نشمرده اند.. چنانکه اقبال لاهوری در شعر زیر می گوید:

شعر را مقصود اگر آدم گریست      شاعری هم وارث پیغمبريست

همین نکته را شاه تراب چنین ارائه میدهد.

صرف در شعر وسخن کردم نه این فکر رسا      گو بنای نیک در جای خراب انداختیم

در مرحله ی عشق، شاه تراب مساعی است که شعر با کیفیتش بالغ تر شود تا موجبات تاثیر گذاری به دیگران فراهم آید.

تراب شعر تو دیوانه کرد مجنون را      کنون رواست ترا انتظام دیوانی

این امر نشان دهنده ی این واقعیت است که شاعر شعر را برای ابرازعشق به نظم می آورد و عشق را نماد عرفان و خدا جوئی می نامد. کلام شعری شاه تراب دارای دو جزء خاصی است اولی "عرفان" که منوط به مقام های تصوف و نکات اخلاقی است، و دومی سخن "عشق" که هم اساس شعر و هم ابزار بیان حماسه ی درونی است.همین طور در پیرامون شعرش،اهدافی که به چشم می خورد یکی به مردم و دومی به شاعر پیوند دارد. غزل هایش سراسر سرمایه ی حس و درک وی است و بدین سان در لابلای قالب شعر فقط تجربه و مشاهدات خود را آورده است و هرگز علاقه مند به سخن پردازی نبوده که پر از تصور و مبالغه باشد.چنانکه میتوانیم این نکته را هم به ویژگی شعری شاعر اضافه نماییم. شاعر در شعر زیر چنین باورهای خود را ارائه می دهد.

آنچه درشب نظر آید به سحر دیده شود      خواب ما را نبود حاجت تعبیر کسی

ا کنون به طور اختصار به موضوعات مهم شعری شاه تراب می پردازیم:

## عرفان

آن راه که راه عالم عرفان است      تا پیش نیا یدت بتوان دانست

برهر گامی هزاردل حیرانست      برهر قدمی هزار سر گردانست

عرفان به معنی "شناخت"، "آگاهی" و "دانستن" چیزی است که فوق العاده باشد، عرفان موضوعی است که بسیار گسترده گی دارد و در این زمینه هزاران ورقه سیاه شده است. علاقه مندان به این موضوع برای پی بردن به این مطلب از قرنهای پیش مساعی و سرگردان اند. و اما برای دریافت رموز عرفانی از این بحر بی کران سر در نیاوردند. عرفان یکی از علم های خدا است،علمی که برای دست یافتن به مقام اولوهیتش طبع کردن مسیرش چون عبور از خار مگیلان است.



## نقد و بررسی شعرهای شاه تراب علی قلندر

آنچه در شب نظر آید به سحر دیده شود

خواب ما را نبود حاجت تعبیر کسی

(شاه تراب)

محتویات غزلیات شاه تراب علی قلندر، دارای سرگذشت عشقی و عرفانی است- جنبه های اخلاقی و توصیف فطرت با کاربرد تشبیه، استعاره به خوبی نمایان شده و تراکیب دور ادبیات کلاسیک، در ابراز مطالب عرفانی موجب استفاده قرار گرفته است. درد و غم شاعر، برای رسیدن به هدف در راه مجاز ابزاری است که در انجام به مقصد می رسد.. موضوع های تکراری از زبان شاعر همیشه برای بیان غمزه ی معشوق به اطوار گوناگون پدید می آیند. شاعر با زبانی ساده، ترانه های عشق را می سراید تا قلبش از درد عشق راحت بگیرد. ناله های بلبل و گریه های پرندگان بی وطن به سخن روح غربت می بخشد و روزگار سخت را می نمایاند. احساس شاعر همیشه به سوز طبیعت، جریانی قوی دارد.

آثار منظومه ی شاه تراب علی قلندر عبارت است از:

مثنوی "اصل المعارف" (اولین اثر منظوم) "مخمس کریم" "ترجیع بند" که دارای یک "قصیده" و بیش از ۲۰۰ "غزلیات" است. ولی تبحر اصلی شاعر در زمینه ی شاعری، در قالب غزل عارفانه هست که حماسه ی درونی و نشاط برونی شاعر را آشکار می نماید. که نه تنها از دیگر انواع شعریش زیباتر و غنی تر و از اندیشه و فلسفه ی درونی شاعر سرشار است، بلکه از لحاظ ایما و صور خیال، نمادی است که در آن رنگهای حس شاعر مشهود است. اگرچه مطالب عرفانی در شعرهای غزل بیش از بیست در صد نیست ولی کاملاً سخنان عارفانه به احساسات شعری پیوند خورده است. عشق عامل اساسی شعرسرایی برای اوست آنگونه که در بیت زیر خود بیان میدارد:

دل ز مدرسه برگشت و راه عشق گرفت خطا نه کرده که بر جاده ی ثواب افتاد

شعر عرفانی شاه تراب از دیدگاه سبک و ترکیب، تحت تاثیر شعرای پیشین به ویژه حافظ، خسرو، سعدی، رومی و شاعران عرفانی کشور هندو... است.

از بارزترین ویژگی شعری وی توجه به فلسفه و عرفان در سراسر دیوان اوست. وی شعرسرایی را کار ارزنده ای به شمار نمی آورد از این رو در شعر وی رابطه ی غیر رسمی با شعر سرائی پدیدار است، چنان که در مثنوی "اصل المعارف" خود می گوید.

چون طبیعی میل نظم بوده است وز می شعر و سخن دل بوده است

<sup>۱</sup>. معلم زبان و ادبیات فارسی در دانشکده ی ممتاز، لکهنو.